

شنوندگان «یک اپوزیسیون متشکل و متعصب از جوانان، پیروان لوگزامبورگ» را مشاهده می‌نماید، «که بی‌وقفه سخنوران را متوقف می‌کنند و می‌کوشند بر مجلس مسلط گردند».

این‌گروه‌های اندک‌اندک رهبری حزب و حکومت را نگران می‌سازند. در آغاز ماه فوریه ۱۹۱۴، مقامات نظامی کارل لیب‌کنشت را احضار می‌کنند. رزا حکایت می‌کند: «به او گفته می‌شود: از هم امروز، شما باید خود را همچون یک سرباز به حساب آورید؛ شما حق ترک برلین و پوشیدن اونیفورم را ندارید و باید هر فعالیت سیاسی را متوقف نمایید». پس هدف این بود که دهان کارل لیب‌کنشت را ببندند؛ ورزا می‌افزاید: «علیه کسانی که می‌خواهند چوب لای چرخ بگذارند کارزاری سهمناک به راه می‌اندازند، یعنی علیه همه ما که می‌خواهیم با دفاع از سنتهای افتخار آمیز حزب بنیاد کهن آن را حفظ نماییم. اما من به توده‌ها اعتماد می‌کنم و مبارزه مرا نمی‌ترساند. درست خواهد شد! درست خواهد شد!».

پس از لیب‌کنشت و بویژه از رزا می‌ترسند. در دسامبر ۱۹۱۴، کائوتسکی می‌نویسد: «تصور می‌کنم که رزا بسیار مشغول آن است که برای تقسیم حزب هرکاری از دستش برمی‌آید بکند. او هم ترجیح می‌دهد که در دهکده خود اول نفر باشد تا در رم دوم نفر. اگر او نتواند حزب بزرگ را هدایت کند، ترجیح می‌دهد که حزب کوچکی داشته باشد که فقط به سر او سوگند یاد کند».

اما، در واقعیت مسئله رزا غرور یا میل به قدرت نیست، حتی اگر کائوتسکی نمی‌تواند او را جز تحت تأثیر بلندپروازی و انگیزه‌های کوچکی بداند؛ این تصور خیالش را راحت می‌کند.

گفتار او، هم اوایی که دوست نزدیک رزا بوده است، ابعاد خندق عدم تفاهم و

حتی کینه میان آنها را به دست می دهد، خندقی که، هر روز که می گذرد، میان آنانی که رفیق یکدیگر بودند، کنده می شود.

رزا درباره فیلیپ شایدمان چه می تواند بیندیشد، همان که، در یک پیام خطاب به سربازان، در روز اول ژانویه ۱۹۱۵، اعلام می کند: «خسته نباشید! آینده کشور ما و آینده طبقه کارگر به شما بستگی دارد».

از نظر رزا، در اینجا بدترین خیانتها در کار است.

و اکنون که دیگر هیچکس به یک جنگ کوتاه باور ندارد، سربازان در گودالها مدفون شده اند و نبرد مارن شکست خورده است، نمایش، نمایش دهشت است؛ رزا می نویسد: «لکه دار، آبرویافته، وامانده در خون، تراوای خونابه، بدین گونه است که جامعه بورژوازی رخ می نماید». او می افزاید: «گوشت دم توپ، بازگیری شده در اوت و در سپتامبر؛ هر جرعه از میهن پرستی، اکنون در بلژیک، در وژ و در مازوری می گندد، در گورستانهایی که در آنها برکات جنگ به طور فشرده می رویند».

چه چیز مشترکی میان او و شایدمان می ماند؟ اینها جز نفرت از یکدیگر کاری نمی توانند: یکی وجدان نامطلوب است، قاضی که انگشت انتقامجویش را نشانه می رود، و دیگری مجرم این کشتار.

آن «رفیقان» در پی تخریب یکدیگر خواهند رفت: زیرا که پیروزی یکی به معنای پایان سیاسی آن دیگری است. و در دوره جنگ، یک مرگ سیاسی غالباً باکشتن مخالف حاصل می گردد.

باری، این شایدمان است که در جانب کسانیکست که امکان آن را دارند که کلام را متنوع نمایند و آزادی را از آنانی که آزارشان می دهند سلب کنند - یعنی حکومت، پلیس، ارتش. هم اینان برخوردار از امکانات قضاوت کردن و کشتن هستند.

رزا از اسباب خفقان و سرکوب برخوردار نیست. و آنانی که می توانند او را

دستگیر کنند نه تنها از وی هراس دارند، بلکه می‌ترسند که خستگی کشور که از همین آغاز سال ۱۹۱۵ افزایش می‌یابد زمینهٔ مساعدی برای رزا فراهم آورد. زیرا نه تنها اجساد در میدانهای نبرد انباشته می‌گردند، بلکه زندگی روزمره هر روز مشکلت‌ر می‌شود. اول فوریهٔ ۱۹۱۵، نان به میزان ۲۲۵ گرم در روز جیره بندی می‌گردد.

و اگر صدای رزا، صدای لیب‌کنشت به تدریج به گوشها می‌رسیدند؟ داوید با اضطراب می‌گوید که «چپ» حزب «اکنون شبکه‌ای را در اختیار دارد که همهٔ آلمان را تحت پوشش می‌گیرد».

این الهامبخش و این سخنگوی سوسیال - میهن پرستها مبالغه می‌کند، اما این گفته بر نگرانی که رزا بر می‌انگیزد تأکید دارد، این زن تنهایی که از بیمارستان خارج می‌شود، در اندیشهٔ گربه‌اش می‌می است و شقایقهای نعمانی را این همه دوست می‌دارد.

وقتی که رزا، در روز ۱۰ فوریهٔ ۱۹۱۵، در شارلوتن بورگ، در مجمع حزب رشتهٔ سخن را به دست می‌گیرد، پلیس فرصت را مغتنم می‌شمارد تا تاریخ حبس را جلو بیندازد.

از همان ۱۱ فوریه، فرمان جلب از فرانکفورت صادر می‌شود.

روز ۱۸ فوریهٔ ۱۹۱۵، دو بازرس پلیس او را در زودنده به چنگ می‌آورند. به رغم اعتراضات وکیل او، کورت رُزنفلد، هیچ مدارایی در کار نیست. با او به عنوان عنصر سیاسی رفتار نمی‌کنند، بلکه برای حمل و نقل، او را در یک سلول بارکش، با «نه همکار حافظ حقوق عمومی» بهم می‌آمیزند.

اما او عادت دارد؛ با لبخندی اندک تصّعی می‌گوید: «من زین پیش عین این سفر را به ورشو کرده بودم. تشابه آن قدر چشمگیر بود که همه نوع افکار شادمانه به ذهنم آمد».

آیا باید او را باور کرد؟ او نمی‌خواهد به نومیدی تن دهد.

به یقین، وقار زنانه او جریحه دار می‌شود آنگاه که در یک روز او را دوبار دست‌مالی می‌کنند. او به ماتیلد یا کوب چنین اقرار می‌کند: «تنها بازحمت زیاد موفق شدم اشکهایم را مهار نمایم». اما می‌افزاید: «در درون خویش به خاطر چنین ضعفهایی از خود خشمگین بودم و هنوز هم هستم».

او قامت راست می‌کند. به ناچار لبخند می‌زند. این ناشی از غرور اوست. او با کلماتی شمرده می‌گوید: «هرگز فراموش نکنید که، هرچه پیش آید، باید زندگی را با آرامش و خوش خلقی برگزار کرد. و در اینجا هم به کفایت از آن برخوردارم».

این را روز ۲۳ فوریه ۱۹۱۵ می‌نویسد.

یک سال گذران در زندان در پیش روی اوست.

۱۷

«راستی را که دیگر از هیچ چیز ترس ندارم»
(۱۸ فوریه ۱۹۱۵-۱۸ فوریه ۱۹۱۶)

زندان زنان در بارنیم اشتراسه: این دنیای رزاست.

بیرون از آن، زندگی، دوستان، کاری که باید انجام داد، کشمکش‌هایی که سیر دیوانه‌وار خود را دنبال می‌کند. روز ۴ فوریه ۱۹۱۵، آلمان، به صورت گسترده، اعلان جنگ زیردریایی داده است.

بیرون از زندان، می‌می خود را در کاشانه زودنده جمع و جور می‌کند و، به عنوان گربه سرمایی، گرمای یک پرتو خورشید را جستجو می‌نماید. اینجا، در بارنیم اشتراسه، سروصدای زندان، قفل‌هایی که به هم می‌خورند، صدای پای نگهبانان در راهروها و بخصوص هیاهوی اندیشه‌ها در سر رزا، دل‌تنگی به خاطر همه این زندگی که او از آن محروم شده است. پس باید خود را به دست آنچه پیش آید نسپارد. باید موجودیت خود را در میان این دیوارها به سرعت سازمان دهد. باید نظم خویش را در برابر نظم تحمیلی زندان برقرار سازد. و شوخ طبعی به عنوان سپر، و ریشخند از برای حفاظت خود از نومی‌دی به کار می‌رود.

رزا می‌گوید: «آنچه در شب نخست به نظرم وحشتناک آمده است، نه سلول زندان و نه جدایی ناگهانی من از زندگان، بلکه - اندکی حدس بزنید! - این بوده است که ناچار باشم بدون پیراهن خوابم بخوابم و سرم را شانه نزنم». رزا، یقیناً، با این تغییر وضع کنار می‌آید. علت اینست که او به این روحیه و

رفتار برای سرپا ماندن نیاز دارد، حتی در حالی که کلمات دست خودش نیستند، اگر برای واژه‌ها معنایی تصور گردد؛ چه به روشنی می‌گوید که «از زندگان» جدا شده است، و پس به مانند مردگان است. و برای این که در این گور به زندگی ادامه دهد، باید تمام تلاش او این باشد که خود را دست بیندازد.

در بارنیم‌اشتراسه همه چیز غم انگیز است. زن پس باید این گونه نباشی اگر می‌خواهی بر روی آب بمانی.

پس نامه‌هایی می‌نویسد، نه برای این که خود را به دست آنچه پیش می‌آید بسپارد یا این که به حال خویش دلسوزی کند، بلکه برای این که روی صحنه بیاید و سخن بگوید آن طور که سخن می‌گفت وقتی که در برابر مخاطب خود در یکی از اطاقهای کاشانه‌اش در زودنده نشسته بود.

با هریک از طرفهای مکاتبه‌اش، لحن خود را - و می‌توان گفت «آرایش» خویش را - عوض می‌کند، چرا که مستخدمه سابقش گرتروود زلوتکو و «پیرمرد»، دکتر فرانتس مهرینگ متشخص، و یا «لولوکاوتسکی بسیار عزیز»ش را به یک نحو به حضور نمی‌پذیرد! (دریک سال زندان بیست و دونامه به ماتیلدیاکوب، نه نامه به کلارا زتکین، سه نامه به مارتا ژزناوم، دونامه به لوییز کائوتسکی و چندتای دیگر به فرانتس مهرینگ، کارل لیب‌کنشت و به دوستان و رفقای مختلف می‌نویسد).

اما او، با هیچیک از مخاطبان نامه‌هایش، تسلط بر خویش را از دست نمی‌گذارد.

قطعاً آنچه را که می‌اندیشد بر زبان می‌آورد، اما از گفته خویش فاصله می‌گیرد؛ این کار، ناگواری آن را زایل می‌سازد. بدین ترتیب، او از پیش رقت قلب را پس می‌زند.

وقتی که رزا لوگزامبورگ هستی، نمی‌گذاری که نزد تو شکوه کنند، خود را به دست شکوه نمی‌سپاری. برعکس، این تو هستی که، در کنج سلول خود

سخت‌مندانده اندرز می‌دهی و تلاش می‌کنی که خوش بینی و انرژی را به دیگران انتقال دهی.

او، در یک جمله کوتاه، اقرار می‌کند آنچه را که او را در خود می‌فشارد - گلویش را می‌فشارد. به لویز کائوتسکی می‌گوید: «امروز بار دیگر برایت به مناسبت یک یادمان کوچک می‌نویسم: این به راستی یک سالگرد نیست، بلکه درست هفت ماه است که در قفس هستم...». با این وجود، اثر این راز دل‌گویی - اثر آنچه واژه «قفس» آشکار می‌سازد - با ریشخندی که آن را در برمی‌گیرد (یادمان، سالگرد) زدوده می‌شود.

و بعد، به محض ذکر این نکته - «لولوی بسیار عزیز» آنرا بفهمد یا نفهمد - با سرزندگی شادمانه‌ای از لویز سخن می‌گوید (رزا به اندازه کافی برای کسانی که دوستش دارند و از درکی ظریف برخوردارند، از این نکته‌ها می‌گوید، و به نظر می‌آید برای کسان دیگر تره هم خرد نکند!)؛ رزا چنین ابراز احساسات می‌کند: «نامه‌ات و عکس کوچکت بزرگترین شادمانی من بوده‌اند؛ تو این همه سرزنده، این همه گرم و این همه سرشار از زندگی هستی! آنک لولوی من، همان که می‌شناسم و دوستش می‌دارم. پس تو به نحو ستایش آمیزی از عهده برآمده‌ای، و من چقدر خرسندم!»

این لویز است که در قلب حرف و سخنها قرار دارد، او که از مسائلی رنج می‌برد (سلامت، روحیه)، و نه رزای زندانی!

رزا چند هفته بعد به لویز خواهد نوشت: «با خواندن نامه تو احساس می‌کنم که اعصابت به خاطر هیچ متشنج شده‌اند» و گویی که می‌خواهد خود را متقاعد سازد، خواهد افزود: «من با نوعی از تعادل روحی لرزش ناپذیر اخت شده‌ام، به گونه‌ای که همه چیز را بدون مژه زدن و با حفظ آرامترین حالت خویش در خود فرو می‌برم.

آه، عزیز دل من، کاش می‌توانستم اندکی آرامش به تو ببخشم و ترا

سخت جان تر سازم!». این نه رزا که لوییز است که باید بر حالش رقت آورد! در این نامه‌هایی که رزا از زندان می‌نویسد ظاهر سازی هم وجود دارد. اما این «جامه» ای است که او، به اجبار، برتن می‌پوشد تا مقاومت کند، و وقار خویش را حفظ نماید.

او از آنانی است که فکر می‌کنند که «اشکال» و نمودها - آراستگی، نظافت ظاهر، مراقبت از جسم خویش - به سلامت «روان» کمک می‌کنند. رزا کمابیش چنین می‌اندیشید که غفلت در اعمال کوچک زندگی روزمره، سست همتی‌هایی هستند که به نظر معصومانه می‌آیند، اما، در واقع، همه خود - انکاریها، واگذاریها و تسلیمها را آسان می‌سازند.

پس او، به یاری وکیل خود تلاش می‌کند که موقعیت زندانی سیاسی و یک زندگی زندانی با مقررات معتدل را به دست آورد - و کارل لیب‌کنشت از حقوق او با کارآیی تمام دفاع به عمل می‌آورد.

به او چنین موقعیتی عطا می‌گردد. مقامات ندامتگاهی دیدارهای متعدد، مکاتبات فراوان، گردشها، ارسال کتابها، و نیز معافیت از هرکار روزانه را پذیرفتند، و چندی بعد یاری زندانیان معمولی را برای تمیز کردن سلول. او همچنین امکان دریافت غذا را یافت.

رزا از این همه بهره‌مند گردید. دوستان او - و مشخصاً هانس دیفن باخ که ثروتی داشت - همواره مراقب بودند که او هیچ کمبودی نداشته باشد، و در این زمانه عسرت، بدین منظور، می‌بایست از موجودی قابل توجهی برخوردار بود و گنجهای زیرکی و زبردستی را خرج نمود. ماتیلدا یاکوب که سه‌شنبه‌ها با یک «کیسه سیاه» پر از آذوقه به زندان می‌آمد، خود را - به یاری لئو یوگیشس - بسیار کارآمد نشان می‌داد. همچنین شصت مارک - شاید از سوی SPD - به حساب زندان ریخته شد؛ این مبلغ از زندانیانی که می‌خواستند خود را وقف مشغولیات شخصی سازند طلب می‌گردید.

پس رزا هرگز خود را وانهاده احساس نخواهد کرد؛ او به گونه‌ای عمل خواهد

نمود که چنین نباشد؛ او قادر است که از هریک از دوستانش آنچه را که می‌تواند بدهد بگیرد، در حالی که در نامه‌هایش، این هم و غم را نیز دارد که با آنها از خودشان حرف بزند و، به رغم اسارت، اقتدار اخلاقی خویش را و برتری روانی را که می‌توانست بر آنها داشته باشد، دست نخورده نگاه دارد، و این به برکت نیروی شخصیت او، روشن بینش، ظرافت تحلیلش و نیز موهبتی بود که برای بهره‌گیری از حساسیت دیگران در اختیار داشت. اما پیش از هر چیز او از یک برگ برنده اصلی برخوردار بود، یعنی ذکاوت و خصلتهای اخلاقی، که سبب می‌شد دل بسته و مخلص او گردند.

بدین ترتیب، ظرف کمتر از یک هفته پس از ورود به زندان، می‌تواند به ماتیلد یاکوب بنویسد: «در اینجا همه تسهیلات زندگی را، به صورت پیراهن خواب، شانه و صابون - از برکت نیکوکاری و شکیبایی فرشته آسای کارل لیب‌کنشت در اختیار دارم و پس زندگی زین پس می‌تواند سیر منظم خود را دنبال نماید».

او زود از خواب بر می‌خیزد (ساعت ۵ و ۴۰ دقیقه). در کمین خورشید می‌ماند. در حیاط به گردش می‌پردازد. به آوای پرندگان گوش فرا می‌دهد و آنها را با خشنودی نظاره می‌کند. او کتاب می‌خواند و پیش از آنی که یک زندانی به یاری او بیاید، «سلول خود را مرتب می‌کند». او چنین راز دل می‌گوید: «زیباترین وقت روز، دو ساعت آرام هفت تا نه شب هستند که نور در اختیار دارم و می‌توانم تأمل کنم و برای خود به کار پردازم».

در ساعت نه، بسترش را برپا می‌کند؛ این در واقع تخته‌ای است که باید پایین آوَرَد و صبح باردیگر به دیوار تکیه دهد. آنگاه می‌تواند دیرزمانی اندیشه کند و بکوشد که خود را به دست افکار واهی نسپارد، بلکه به این کاری که هر روز خود را وقف آن می‌سازد مشغول بماند؛ زیرا که اصل کار همان جاست: او پس از دو هفته اجازه آن را یافته است که کتابهایی دریافت نماید و به کار پردازد؛ او از برکت آنچه می‌نویسد، دیگر اسیر نیست؛ این احساس را دارد که بر تاریخ

سنگینی می‌کند، تاریخی که بر دیوارهای زندان بارنیم اشتراسه می‌کوبد.

رزا، در روزهای پیش از اسارتش، خود را برای این ضرورت، یعنی ادامه وظیفه‌ای که برعهده داشت، آماده کرده بود. این فعالیت سیاسی و فکری بهترین ضمانت در برابر نومییدی است. این امر روزها را سازمند می‌سازد.

رزا چشم به راه کتابهاست. نامه‌هایی که می‌نویسد غالباً آمیخته به رمز هستند، و اشاراتی در بردارند که باید به لئو یوگیشس یا فرانتس مهرینگ منتقل گردند. او برای اشاره به این یا آن رفیق نامه‌های مستعاری به کار می‌برد و به منظور ارتباط با آنان، به این یا آن کتاب ارجاع می‌دهد - مثلاً به آثار تولستوی که به روسی می‌خواند، و این امر «پیام رسانی» را آسان می‌نماید. یا این که در حاشیه‌ها با مرکب بی‌رنگ جملاتی را می‌نویسد؛ برای ساختن و پرداختن آن باید از سودسوزان، و از عصاره پیاز آمیخته به آب لیمو بهره گرفت. او مستمراً چنین موادی را از ماتیلد یا کوب می‌طلبد و نیز مقدار زیادی الکل سوزان مصرف می‌کند، که بی‌تردید از برای کشف پیامهایی است که با همان مرکب نوشته می‌شوند و در برابر شعله آشکار می‌گردند.

بدیهی است که هیچیک از اینها ممکن نبود اگر رزا تابع نظارتی دائمی و مقرراتی سخت بود.

اما شگفت آن که، در این آلمان امپراتوری، که درگیر کشمکشی خونین است، و در حالی که خشونت وحشیانه در همه جبهه‌ها افزون می‌شود و دامن می‌گسترده، در حالی که فشار و سختی زندگی روزانه بیش از پیش خفگی آور می‌گردد، رزا از شرایط زندانی برخوردار می‌شود که میراث عصر دیگری است - انگار که جزیره کوچکی همچنان پایداری می‌کند - عصری که بی‌رحمیهای قرن بیستم، با این همه دیر یا زود آن را در بر می‌گرفت.

قدرت هم نمی‌توانست، با توجه به شهرت بین‌المللی دکتر رزا لوگزامبورگ

شیوه‌های بیش از اندازه خشنی در مورد او به کار برد. به علاوه حزب سوسیال دموکرات یک عنصر اصلی از آرایش سیاسی بود که هم‌رأیی ملی ضروری برای پیش برد جنگ را فراهم می‌آورد.

نمی‌توانستند با آزار و سرکوب رزا این خطر را بکنند که اعضای این حزب را به خشم آورند. مضافاً این که رفیق او کارل لیب کنشت، که همچنان نماینده مجلس بود، از او دفاع می‌کرد.

از همان فردای دستگیری رزا، کارل لیب کنشت در رایش‌تاگ (مجلس ملی) رشته سخن را در دست گرفت تا تأکید کند که «این حادثه ماهیت اتحاد مقدس ادعایی را با دقت یک تجربه فیزیکی بر ملا می‌سازد». او ادامه داد: «من می‌دانم که دوستم لوگزامبورگ، در اثر اعمال این داوری، تنها می‌تواند احساس افتخار کند، درست همان گونه که من خود این احساس را دارم».

پس می‌بایست، در قبال آن که دشمنانش «بانوی اول سرخ» می‌خواندند، محتاط بود. و به علاوه، رزا، در اثر درخشش شخصیت خود، همواره از طرف مقامات زندان از یک همدلی نیکخواهانه برخوردار می‌شد که زندگی روزانه‌اش را آسان می‌کرد: ملاقاتها، نامه‌ها، تقدیمیهای گوناگون - کتابها و غذاها -، به صورت سطحی بازرسی می‌شدند.

چنین بود که در زندان بارنیم اشتراسه، یکی از مسئولان زندگی را بر رزا آسان نمود؛ پس او می‌توانست به کار پردازد و نقش خویش را بر صحنه‌ای که در آن تاریخ بازی می‌شد حفظ کند.

نخستین وظیفه او، از همان سلولش، اینست که مراقبت کند که مجله انترناسیونال بیرون آید؛ او به همراه مهرینگ و یوگیشس در تدارک آن بودند. به لطف مارتا رزنبوم بود که پول لازم فراهم آمده بود. مجله به توسط ماشینهای یک روزنامه سوسیالیستی فرانکفورت چاپ خواهد شد و سوسیالیستهایی که در تزه‌های رزا سهمند آن را پخش خواهند کرد.

رزا، در سلول خود، سرمقاله آن را - بازسازی بین‌الملل - نوشته است، متن محکمی برای آنان که حزب سوسیال دموکرات را به «سوسیال امپریالیسم» تبدیل نموده‌اند (بعضیها از «ناسیونال - سوسیالیسم» یا «حزب کارگری ناسیونال - سوسیال...» سخن خواهند گفت).

او بویژه به دوست سابقش، کارل کائوتسکی، گیر می‌دهد، کسی که رزا در برابر وی همچنان احساسی آمیخته به کینه دارد، انگار که در حسن نظرش نسبت به او مغبون شده است و به خاطر این که وقت و دوستی خود را به او ارزانی داشته، به خاطر این که غالب اوقات با او به مصالحه رسیده و به خاطر این که غالباً نزد او مهمان بوده و با او رابطه‌ای سرشار از همکاری برقرار نموده دچار بی‌زاری شده است.

بدین ترتیب، همه این کج خلقیها ناهمگرایی با کائوتسکی را تقویت می‌کنند؛ این خود می‌تواند مانعی بر سر راه تفاهمهای ضروری باشد؛ زیرا که کائوتسکی، به میزانی که جنگ طول می‌کشد، یک موضع «میان» اتخاذ می‌کند، که با جناح راست حزب که در کنار حکومت امپراتوری کاملاً درگیر است، مخالفت دارد.

اما کارل کائوتسکی، در چشم رزا، «تنها یک نظریه پرداز باتلاق است» که «نظریه را به نقش گُلْفَت خوش خدمت مقامات حزب تقلیل داده است» و «مارکسیسم رسمی او جز یک نمای پر طُمطُراق نیست، که در پشت یک جزمیت پر مدعا، یک بی‌یقینی ذاتی و یک ناتوانی عملی کامل را پنهان می‌سازد».

باری، از نظر رزا - که این را همچنان از همان سلول خود نشان می‌دهد - اندیشه باید عمل را آبیاری کند و از این تجربه عملی غنا یابد. او، در چهره کائوتسکی، این مارکسیست رسمی، جز یک سازنده جملات توجیه‌گر یا آرزوهای پرهیزکارانه نمی‌بیند، کسی که از صلح سخن می‌گوید و در همان حال جنگ را توجیه می‌کند.

طلاق و جدایی آنان چاره ناپذیر است و از نفرت رنگ گرفته است؛ زیرا که رزا «اراده عمل‌کننده» را، عمل را، ترجیح می‌دهد.

موفقیت انترناسیونال ظاهراً او را محقّ می‌سازد. در تنها یک شب، ۱۴ آوریل ۱۹۱۵، پنج هزار نسخه از مجله پخش شده‌اند. بدین ترتیب، مجله در تمام آلمان گسترش می‌یابد و کلیشه‌های آن را به سویس می‌فرستند تا چاپ دومی از آن انجام پذیرد. فقط باقی می‌ماند که سانسور حکومتی آن را ممنوع کند و رهبری حزب محکومش نماید.

رزا در زندان خود شادمان است؛ او به مارتا رُزنهاوم می‌نویسد: «در مجموع خود را بسیار خوش خلق احساس می‌کنم و مطمئنم که تاریخ به راستی به سود ما در کار است».

ایمان او بار دیگر تأیید و تقویت می‌شود، و راست است که تحول رویدادها جمعیت را بی‌حسّ و حال، نگران و حتی عاصی می‌سازد.

زمستان ۱۹۱۵ - ۱۹۱۶ زمستان جیره بندی، زمستان کلم خواری و زمستان کارت نان است، و در همان حال جنگ منازل دیگری را در دهشت پشت سر می‌گذارد. پس از حملات بی‌ثمر فرانسویان در شامپانی (فوریه ۱۹۱۵)، در ماه آوریل ۱۹۱۵، ماه انتشار انترناسیونال، برای نخستین بار، گاز خفه کننده به کار می‌رود.

در آوریل و مه، بیش از یک هزار زن در برلین در برابر مجلس ملی به تظاهرات می‌پردازند. در بسیاری از شهرهای آلمان (اشتوتگارت، لایپزیگ، برلین)، میان پلیس و گروههایی از زنان تصادماتی صورت می‌پذیرند؛ این زنان در برابر مغازه‌های خالی و علیه گرانی زندگی اعتراض می‌کنند.

در مه ۱۹۱۵، کارل لیب کنشت، با به جان خریدن مخاطرات جدید، اطلاعیه‌ای را به انتشار می‌سپارد که روح آن در یک فرمول خلاصه می‌شود؛ این فرمول به مانند یک اعلان جنگ انقلابی طنین انداز می‌گردد: «دشمن اصلی در کشور خودمان است».

در حلقه‌های حکومت، که احساس می‌کند کشور را به تمامی در چنگ خود دارد، کمتر نگرانی هست تا در حزب سوسیال دموکرات.

امانوئل وورم - که همسرش دوست رزاست - به کارل کائوتسکی، که جنگ و بخصوص افزایش هزینه‌های زندگی خشم او را بر می‌انگیزند، می‌نویسد: «توده‌ها نمی‌دانند چه کسی را متهم نمایند و از آنجا که نمی‌توانند به حکومت حمله کنند، حزب برایشان به عنوان سپر بلا به کار می‌رود. اینست عملی که رزا در طلب آنست...». و می‌افزاید: «این امر قطعیت دارد که اکنون انترناسیونال، از برکت کار مخلصانه‌ی دوستان رزا، در سراسر آلمان پخش می‌شود». این «رزیستها» - آن طور که دشمنان آنها گاه می‌نامندشان - همه جا دیده می‌شوند، حتی اگر رهبری حزب نیرو و نفوذشان را بیش از حد بیانگارد. اما مخاطره کردن برای او مطرح نیست: همه اقدامات بعضی نشریات سوسیالیستی برای اثبات استقلال خود باشکست روبرو می‌گردند. رزمندگان دستگیر می‌شوند و مهرینگ و کلارا زتکین از سوی دادگستری - همچون رزا لوگزامبورگ - مورد تعقیب قرار می‌گیرند، چرا که مجله‌شان، انترناسیونال، را منتشر کرده‌اند.

این جوی که اندکی تغییر می‌کند و رزا نشانه‌هایش را در می‌یابد، او را یاری می‌دهد که در سلولش زندگی نماید و این یکنواختی اسارت را از هم بگسلد؛ و نیز آن را به لطف دیدارها و نامه‌هایی که افزون می‌کند در هم بشکند.

این کار اوست: پیوندهای سیاسی را حفظ می‌کند، پنهانی رهنمودهایی می‌دهد و مقالاتی را به بیرون رد می‌نماید. و این یک درمان است، شیوه تسلط بر خویش از طریق نوشتار، راهی برای خروج از خویشتن، با جهت دادن این سرریز اندیشه‌ها و کلماتی که می‌توانند بر دیوارهای سلول کمانه کنند و به اندیشه اصابت نمایند.

هیچ نشده جسم بر می‌آشوبد؛ رزا می‌گوید: «معه‌ام از بهبودی سرباز می‌زند، اینست که دست آخر می‌خواهم درمان روغنی را آغاز نمایم». اگر روح تسلیم

گردد، کار «اراده عمل کننده» تمام است.

پس می نویسد آن گونه که پنجره‌ای را باز می‌کنند، تا بهتر نفس بکشد و به لطف این تجمل - تجمل «مفید» - از کار زندان رهایی یابد.

گاه خلقش تنگ می‌شود و به ماتیلد یا کوب پرخاش می‌کند که: «محض رضای خدا، مرا "عزیزمن، جان من" نخوانید؛ این را از کلارا زتکین فرا گرفته‌اید؛ اما من این لحن دایه وار را تحمل نمی‌توانم». ولی این یک استثناست، و او همچنان برای ماتیلد یا کوب بسیار ارزش دارد، برای وی که، دست آخر، یک «منشی» و یک زیر دست است. زیرا که رزا معنای سلسله مراتب را درک می‌کند.

وقتی که او به گرت رود زلوتکو که برایش نقاشیهای خود را می‌فرستد نامه می‌نویسد، این کار را با لحن فرد ارشد و الهامبخش انجام می‌دهد، لحن «کارفرما»یی که مخالفت با او مطرح نیست: «پس، گرت رود، یک باردیگر، سر را بالا بگیرد و شهامت را از کف ندهید...». و می‌افزاید - توگویی خود را ترویج می‌کند - «باید کارکرد و انجام داد هر آنچه را که می‌توان، اما هرآنچه را که می‌ماند، با سبکبالی و با خلق خوش برگزار نمود. قطعاً تلخکامی درونی زندگی را آسانتر نمی‌سازد».

به راستی که رزا گرایش به وعظ و خطابه دارد، لحن صدای مطمئنی که می‌تواند فریب دهد و حتی به خشم آورد اگر فراموش کنند که زنی که آن را به کار می‌برد در زندان است، سلامتی‌ش شکننده می‌باشد، در «قفس» به سر می‌برد، از «زندگان» بریده است و با این همه در تلاش است که عمل کند، گویی که آزاد می‌باشد.

او از این که اندیشه‌اش زندانی دیوارها باشد سرباز می‌زند. هیچ چیز او را نخواهد شکست، هیچ چیز او را خاموش نخواهد کرد. اما این امر گاه اقتضا می‌کند که او به دیگران موعظه نماید چرا که باید برای خودش نیز موعظه کند. او با یاری دیگران به خود نیز یاری می‌رساند.

اما از این همه که بگذریم، او زنی مصمم است، حتی مقتدر، آگاه از ارزش خویش، که آن را به دیگران نیز می‌نمایاند؛ گرایش او اینست که نحوه دید خود را تحمیل کند، اما نمی‌گذارد فریب بخورد. به ماتیلد یاکوب می‌گوید: «کاملاً خشنودم که استراحت می‌کنید، به آن نیاز دارید! من، حالم خوب است».

این، به مانند بانگ شیپوری که کمی بیش از اندازه کشدار است، طنین می‌اندازد و غالباً، در نامه‌های دیگر، همان رفتار که چابک و مطمئن می‌نماید، آشکار می‌گردد. او به ماتیلد یاکوب می‌گوید: «ومن برآنم که شخصیت یک زن را می‌توان ارزیابی کرد نه آنگاه که عشقی آغاز می‌شود، بلکه زمانی که این عشق به پایان می‌رسد».

و چند هفته بعد، پس از دریافت یک کتاب اشعار ریکاردا هوخ، می‌افزاید: «من البته این اشعار را بی‌درنگ و با دقت بسیار خوانده‌ام، اما باید اعتراف کنم که کامجویی زنانه به صورت علنی همواره برایم رنج آور بوده است... این چیزها را انجام می‌دهند، اما برزبان نمی‌آورند». این نظر همچون یک امر واقع که باید پذیرفت و قابل بحث نیست اعلام می‌شود. رزا، با قاطعیت، حکم می‌کند.

اما اگر، به رغم این - و شاید هم با توجه به همین رویه - رزا خود را در زیر ادعاهای قاطع خود پنهان سازد، چه؟ اگر این موعظه‌گر اندکی تنزه طلب، در واقع، جز فرد کمروبی نباشد که احساسات عمیق خود را در زیر غرّش ادعاهای شکافنده‌اش مخفی می‌نماید؟ و شاید هم رزا به هر یک از مخاطبانش آنچه را که می‌خواهد به گوش خود بشنود می‌گوید، آنچه را که، ظریف و مکاشفه‌وار، از آن مخاطب و از انتظاراتش حدس می‌زند و پس «بنابه سفارش» می‌نویسد، بی‌آنکه در آنچه می‌نویسد به آن اندازه که گمان می‌کنند متعهد باشد؛ بیشتر فریب می‌دهد تا این که حقیقت وجود خویش را عرضه نماید.

دست آخر، شاید او فکر می‌کند که اینها تنها حرفهای خصوصی هستند و آنچه به حساب می‌آید گفته‌های سیاسی و عمومی و اعمال او می‌باشند و در این

زمینه، که برای او جنبهٔ بنیادی دارد، چه کسی می‌تواند او را سرزنش نماید؟ باقی می‌ماند این نامه‌ها، که برای زندانیی که او باشد اهمیت دارند، اما جز تنوعاتی ادبی نیستند، بازیهای با وجوه شخصیت وی، و نیز شیوه‌ای برای نگاه داشتن دوستانش.

رزا، خواهر بزرگ، با لوییز کائوتسکی، که همچنان معذب است و از خود شک دارد، تکرار می‌کند که به خواهر کوچک خود نیازمند است؛ به او می‌گوید: «اصلاً موافق نیستم که تو با لحنی واداده به من بنویسی که پناهی برایم نیستی». و تأکید می‌کند: «چرا، تو بندرگاهی هستی و باید باشی (این ستایش اندک را بر من ببخشید!) که قادر باشم گاه و بیگاه به ساحلت درآیم - آنگاه که شیطان پنهانی به سراغم می‌آید - تا بتوانیم باهم پرحرفی کنیم و بخندیم و از هانس کائوتسکی بخواهیم که برایمان عروسی فیگارو را بنوازد».

آیا این همان رزاست که به ماتیلدا یا کوب یا به گرتروود زلوتکو خطاب می‌کند؟ کدامیک حقیقی‌تر است؟

آیا این همان است که به فرانتس مهرینگ چنین راز دل می‌گوید: «من به نقطه‌ای رسیده‌ام که خود را در رؤیاها غرق سازم یا با ناشکیبایی یوغ وظیفه را از سر باز کنم»، اما از آن سر باز می‌زند، زیرا که... «نمونهٔ توان کاری ستایش انگیز شما، و اندیشیدن به سرزندگی فکری شما برای من هم یک سرزنش و هم یک محرک است...»؟ انگار که به «پیرمرد» نیاز دارد تا به کار پردازد! - به همان کسی که غالباً با گستاخی و سبکسری از او سخن گفته است.

اما، با این همه، تمامی این رزالوگزامبورگ‌ها، در یک لحظه، حقیقی هستند، به هنگام نوشتن نامه و گفتن آنچه برای مخاطبش لازم است، تا او را خوش آید، یا این که از جا به درش برد - چرا که از رزا چنین انتظاری دارد -؛ و به هنگام این که برای این یا آن همان باشد که می‌خواهند: شاگرد چرب زبان برای فرانتس مهرینگ؛ زن - زن با لوییز کائوتسکی، که رزا با او از کودکانی که خود را بالغ

وانمود می‌کنند حرف می‌زند: «به شیوه‌ای اندک ظریف به یادتان می‌آورند که شما خود پیر شده‌اید. اما نخواهیم گذاشت که این امر بر ما اثر گذارد و، به رغم این همه، جوان می‌مانیم، این طور نیست؟».

اما، بویژه، باید لوییز کائوتسکی را مطمئن کرد و به او چهره‌ای ارائه نمود که به خودش شباهت داشته باشد و، در هر حال، نگرانش نسازد. رزا می‌گوید: «همواره از من تجلی ذکاوتی را که شایسته یک شخصیت مهم و جدی است انتظار دارند. این یک اشتباه است». و رزا، در لحظه‌ای که این نامه را می‌نویسد، بدان باور دارد، چرا که به شخصیت چند پهلو و پیچیده‌اش نیز ربط پیدا می‌کند. پس او دروغ نمی‌گوید. تنها جام جهان‌نما می‌چرخد. لوییز باید او را باور کند. او حتی تنها کسی است که می‌تواند رزا را باور کند.

رزا با او راز دل می‌گوید که «من در اصل برای آغازچراندن ساخته شده بودم، و اگر در گردباد تاریخ گرد خود می‌چرخم، خطایی در کار است. تو باید مرا باور کنی، صدایم را می‌شنوی؟!». رزا، چون این واژه‌ها را بر کاغذ نقش می‌زند، آیا به یاد می‌آورد که بارها گفته است که «گردباد تاریخ» برایش آب زندگانی است و آنگاه که صحنه تاریخ شعله‌ور می‌گردد او هم از نو زاده می‌شود؟

اما او در نامه‌ای که می‌نویسد به تمامی حضور دارد. و او را باور می‌کنند چرا که صمیمی است و به همراه لوییز کائوتسکی خود را به «پرگویی دوزن باهوش» می‌سپارد. و این را به او هم می‌گوید.

در می‌یابیم که میان صلیبیت و خشکی و تک‌اندیشی یک بعدی مردان سیاسی، سیاستمداران یا انقلابیان، و رفتار رزا چه فاصله زیادی وجود دارد. او متحرک است؛ حتی قادر می‌باشد که به خاطر استراتژی از عواطفش عقب نشینی نماید؛ همچون مؤمنی که به میزانی که ایمان در او عمیقاً ریشه دارد و می‌داند که ممکن نیست از دستش بدهد، قادر است با ایده پشت پا زدن به آن کلنجار برود، چرا که خطر روی گردانی از آن در کمینش نیست. او هر لحظه

مجسمه فرمانده را به مبارزه می خواند، زیرا که از شیطان هراسی به دل ندارد. او این کار را به آسانی انجام می دهد، چه خود را به خوبی می شناسد؛ و این ذوق خود - کاوی ویژگی دیگری است که او را از سیاسیون سنتی متمایز می سازد.

او، در واقع، یک روشنفکر به معنای کامل کلمه است که کششها و ویژگیهای ادبیش درخشان هستند - و کافی است که نامه هایش را بخوانیم تا بدان متقاعد گردیم.

او بدین ترتیب از آزادی روشنفکریش با لوییز کائوتسکی سخن می گوید تا بار دیگر رابطه اش با سیاست را تأیید نماید: «بین، همواره لازم است که موضوعی داشته باشم که مرا پای تا سر جذب خود سازد». و او بارها، با شادمانی و شوقی کمابیش کودکانه، بر این امر تکیه می کند؛ او، به عنوان فراغتی پس از «کار»، خود را وقف گیاهشناسی می سازد، «چیزی که عشق منست».

او از ماتیلدا یا کوب می پرسد: «نمی دانم آیا تاکنون مجموعه های گیاهی خود را به شما نشان داده ام، که در آنها، از ماه مه به بعد، تقریباً ۲۵۰ گیاه را طبقه بندی کرده ام؛ اینها همگی به بهترین صورت نگاهداری شده اند...».

او تاریخ زمین شناختی آلمان را هم می خواند و چون خبردار می شود که بر لوحه ای از گل رس، سفت شده در میلیونها سال پیش، نشان قطرات آب مربوط به یک رگبار را یافته اند، شیفته و متحیر می گردد. «نمی دانم چگونه به شما بگویم که این درود و سلامی که از دور دست، از عمق قرنها، به گوشم می رسد، چه اثر جادویی بر من می گذارد. من هیچ چیز را به اندازه کتابهای زمین شناسی با چنین علاقه پرشوری نمی خوانم.»

رزا یک بار دیگر صادق است، و البته با چاشنیی از غرور: او می خواهد شگفت زده سازد و خود نیز به شگفتی می آید. اما آنچه به عنوان یکی از داده های شخصیت وی باقی می ماند، جهش جوانمنشانه ای است که به آن خود

را در آغوش تأمل و شناخت می افکند. او همواره حریص دانستن است.

و طبعاً او همان شور و شوق را، همان ذکاوت را - با تلاشی حاکی از عینیت - به کار می اندازد تا موقعیت تاریخی را درک نماید، انگار که او، خواننده آثار علمی - این بررسیهای مربوط به دورانهای بزرگ زمین شناسی - در تلاش است تا زمان حال را هم با همان جدیت نظاره کند. از این نظر هم او با سیاستمداران مبتذل و عامی فرق دارد، با آنانی که «مردان باتلاق» می خوانندشان.

همان طور که پیش از این به کستیا زتکین هم گفته بود، برای فرانتس مهربینگ چنین توضیح می دهد: «فاجعه ابعادی به خود گرفته است که معیارهای رایج خطاکاری و رنج انسانی دیگر کاربردی ندارند؛ دگرگونیهای طبیعی، به واسطه نفس عظمت خویش و به واسطه خصلت کورشان، عنصری آرامبخش دربر دارند».

او از آنانی نیست که با عصبیت پای بر زمین می کوبند و همچون - گاهی - کلارا زتکین، آشفته می شوند. او اقرار می کند: «در مقطع ۴ اوت دهشت زده شدم و تقریباً از پا در افتادم. زان پس آرامش خود را به تمامی بازیافته ام».

پس او در تحلیل خویش، از جنبه فکری، محتاط است. او با اطمینان ادامه می دهد: «همه چیز هنوز در حرکت است؛ به نظر می آید که زمین لرزه بزرگ نمی خواهد پایان بگیرد. به شدت دشوار است که تعیین استراتژی کنیم و بر زمینی چنین ناپایدار و ویران فرمان نبرد دهیم. راستش را بگویم، من از هیچ چیز نمی ترسم».

اما او آزار و تشویش دوره های گذار را تجربه می کند. او به خاطر «کمبود شخصیت رقت انگیز» بیشتر دوستان سابقش افسوس می خورد و به خشم می آید. او آنان را «شاخه های پوسیده» ای می خواند که از «تاباهی عمومی که کلبه مغرور و برجسته زمان صلح را فروریخته است» حاصل گشته اند.

باران واژه ها به فراوانی می بارد.

او «در این بینوایی»، که اکنون بدان تن می دهد، «طمأنینه نفس» خود را حفظ می کند. از آنجا که مصمم است، از آنجا که بسیار آموخته است، می تواند سوسیالیست فرانسوی ویتان را - که او نیز در «اتحاد مقدس» فرو افتاده و روز ۲۲ دسامبر ۱۹۱۵ در گذشته است - همچنان ستایش کند، اما این امر به هیچ روی عزم او را خدشه دار نمی سازد. او به مهرینگ می گوید: «ما بسیار خطاپوش بوده ایم اما نزد شما سوگند می خورم که خود را تصحیح خواهم کرد. من خود را هم اکنون به مانند خاریشتی احساس می کنم و شوق حمله به افراد مبتدل را دارم». آنک او که از نو در زره خود به عنوان جنگجوی سختگیر جای گرفته است، و از این و آن می خواهد آنچه را که از خود طلب می نماید.

او نخست روی لئو یوگیشس حساب می کند، همان که در نامه های خود عمود لئو و گاه «گروس» (گنده = Gross) می نامدش. زیرا که لئو مخفی است. او هتل رستوران اشلوس پارک در اشتگلیتس را ترک کرده و در اطاقی که از یک زن جوان آلمانی، بیوه جنگی - که خود اجاره نشین است - اجاره نموده مستقر شده است، و به عنوان اغواگر همیشگی، محبوب او می گردد. او تافته چپ سوسیالیستی را می بافتد، توزیع نشریات را سازمان می دهد و ماتیلد یاکوب را، که واسطه او با رزاست، مرتباً ملاقات می نماید. جنگ آنها را بدین صورت به یکدیگر نزدیک کرده است، حتی اگر دیگر همدیگر را نمی بینند.

رزا به او اعتماد کامل - سیاسی - دارد، اما هیچ چیز را براو نمی بخشد. به ماتیلد یاکوب می نویسد: «این که گنده از کارش غفلت ورزد، جنایتکارانه است، اما من حتی نمی توانم او را مستقیماً توبیخ نمایم؛ پس بر شماست که این کار را انجام دهید، همان را که از پیرمرد (فرانتس مهرینگ) هم خواسته ام. دوره ارزشمندی سپری می شود، اما او اوقات را به بطالت می گذراند! بر شماست که گوشمالیش دهید!»

او در بارنیم اشتراسه محصور است، کتابهای زمین شناسی را می خواند، به پرندگان می نگرد، به نغمه سرایی آنها با هیجان گوش فرا می دهد، اما همه

سرنخهای عمل سیاسی را در دست دارد، و بر این همه نظارت می‌کند. وقتی که کلارا زتکین دستگیر می‌شود، او به هیجان می‌آید و نگران سلامتی وی می‌گردد؛ همین احساس را برای تندرستی مهرینگ خواهد داشت، «این درخت گشن بیخی که کمترین بیماری به مانند کودک خردی از پا می‌اندازدش، اما به همین سرعت هم از نو سرپا می‌ایستد»؛ و چون، در اکتبر ۱۹۱۵، کلارا آزاد می‌شود، رزا به او می‌نویسد: «آزادی تو، در حال حاضر، بزرگترین شادمانی و بزرگترین تسلای اقامت من در اینجاست...».

او همچنین فعالیت کارل لیب‌کنشت را پیگیری می‌کند، و به او اندرز احتیاط می‌دهد. از این رو که کارل به صورت مرئی‌ترین آماج درآمده است. او، در ۲۱ دسامبر ۱۹۱۵، نمایندگان سوسیالیست را به رأی دادن علیه اعتبارات نظامی می‌کشاند؛ و در کاشانه خویش یک کنفرانس ملی نیروهای چپ تشکیل می‌دهد، با نمایندگانی که از سراسر آلمان آمده‌اند؛ این کنفرانس برای کنفرانس دیگری که، در سویس، در تسیمر والد (در سپتامبر ۱۹۱۵) سوسیالیستهای اروپایی مخالف جنگ را گرد می‌آورد، پیامی می‌فرستد. او را دشنام دادند، نیمه دیوانه‌اش انگاشتند، تهدیدش کردند، و پس سرانجام از گروه سوسیال دموکرات در مجلس ملی بیرونش راندند (۱۲ ژانویه ۱۹۱۶).

باری، این مرد تحت نظر سرسختی به خرج می‌دهد. روز ۲۷ ژانویه نخستین نامه به امضای اسپارناکوس منتشر می‌شود. و به علاوه، لیب‌کنشت، که به تحرک آمده است، از جبهه متون سیاسی بخش می‌کند. رزا به یک سوسیالیست، که دوست ماتیلدا یاکوب است و فانی یتسیرزکا نام دارد، می‌نویسد: «از نظر من، بسیار خطرناک است که کارل چنین فعالیت قلمی را از راه دور پیش ببرد؛ اگر شما سعی کنید که او را هرچه زودتر از آن منصرف سازید، کار درستی انجام داده‌اید».

رزا مراقب است؛ بعضیها را باز می‌دارد و بعضی دیگر را به حرکت وامی‌دارد. او خود را مسئول این جریانانی که به همراه لیب‌کنشت تجسم می‌بخشد

می‌شمارد، اما خود را سیاسی‌تر از وی می‌داند. حضور او، به عنوان روشن بین ترین همه که انگیزنده و الهامبخش است، در همه گفته‌هایش درک می‌شود. گرد تزهایی که او اندیشیده و نگاشته است، کنفرانس ملی نیروهای چپ برگزار می‌گردد. او نکات این برنامه راستین مخالفت (اپوزیسیون) را با لیب‌کنشت، به دقت - از طریق نامه‌ای که بی‌تردید به صورت قاچاق از زندان خارج می‌شود - مورد بحث قرار می‌دهد.

در واقع، می‌داند که چگونه محکم و قاطع باشد، و در همان حال حس مصالحه را حفظ نماید (او بدین ترتیب مخالف ایده‌ای است که لتین در خصوص ایجاد یک بین‌الملل دیگر به تسیمر والد عرضه می‌کند، یا این که مخالف نظریات او پیرامون ضرورت تبدیل جنگ به جنگ داخلی انقلابی می‌باشد).

او جایگاهی را که لیب‌کنشت در نبرد اشغال کرده است و نمادی را که به نمایش در می‌آورد ارج می‌نهد. رفتار او در قبال لیب‌کنشت، به کسانی که او را در اندیشه اقتدار خویش می‌انگارند، پاسخ روشنی می‌دهد.

او به کارل لیب‌کنشت می‌نویسد: «از نظر من بدیهی و کاملاً ضروری است که ما در همه چیز یکدیگر را یاری دهیم. اگر گاهی ناهمگراییهای کوچکی وجود دارند، از همان نوع کشمکشهایی هستند که یک فرد سیاسی می‌تواند در موقعیتهای پیچیده با خود داشته باشد. این که این ترها به عنوان برنامه مشترک ما تلقی گردند از ابتدا قطعی‌ترین آرزوی من بوده است.»

او، به عنوان باعث و بانی، هیچگونه غرور و تکبری ندارد. کارآیی است که برتری و تقدم می‌یابد. و رزایی که به لوییز کائوتسکی می‌نوشت که «برای غاژچرانی ساخته» شده است، از نظر دور می‌شود. با این همه، همان رزا در کار است، همان صداقت و نیز همان مهارت، همان توجهی که او می‌تواند، زمانی که ضروری است، به اشخاص معطوف سازد.

او در نتیجه‌گیری نامه‌اش به کارل لیب‌کنشت می‌گوید: «امروز شما اندکی از پا افتاده به نظر می‌آیید. این امر مرا ناراحت کرده است. به هر قیمتی که هست،

خوش بینی تابناک خود را حفظ نمایید. شهادت به خرج دهید و در این صورت امور خیلی ناجور پیش نخواهد رفت. با دوستی بسیار. رزا لوگزامبورگ».

آنچه او در تزه‌های خود نوشته است، حاکی از این یقین است که «جنگ جهانی کنونی به معنای شکست سوسیالیسم و دموکراسی است... و نمی‌توان امپریالیسم، نظامی‌گری و جنگها را تا وقتی که سرمایه‌داری ادامه دارد، از میان برداشت»؛ این یقین بیان اعتقادات و باور اوست. اما او قدرت پیش‌بینی خود را نیز به اثبات می‌رساند آنگاه که می‌نویسد: «پس جنگ جهانی کنونی همه شرایط ضروری برای جنگهای دیگر را ایجاد می‌نماید».

از نظر او، جنگ امکان‌پذیری یک انقلاب سوسیالیستی را فراهم نمی‌سازد، بلکه تنها پیروزی بربریت است. فرهنگ انسان‌گرایانه و حساسیت او، در این مورد، او را بیشتر به ژورس نزدیک می‌سازد تا به لنین.

و این وحشتی را که از جنگ احساس می‌کند، در متنی که نیز در زندان می‌نویسد با صدای بلند اعلام می‌نماید؛ این متن بحران سوسیال دموکراسی نام دارد، و تحت عنوان جزوهٔ جونیوس به طور مخفی پخش خواهد شد. جونیوس، نام یک جدلباز انگلیسی است که در پایان قرن هجدهم (۱۷۶۹ - ۱۷۷۲) به فساد و روشهای فرمانروایی جرج سوم حمله می‌کرد.

این متن مهیجی است که در آن راه‌حلهای اندکی مطرح می‌گردند، اما به گونه‌ای بی‌رحمانه موقعیت را وصف می‌نماید، این جنگی را که به صورت «یک کشتار وسیع، یک امر روزمره با یکتواختی فرساینده» در آمده است... «سرمستی به پایان رسید. از هیاهوی میهن پرستانه در کوچه‌ها دیگر خبری نیست... نمایشنامه به پایان آمد... دیگر نشاط پر سروصدای دختران جوانی که در مسیر نیروهای اعزامی می‌دویدند، قطارهای نیروهای ذخیره را همراهی نمی‌کند و اینها دیگر به جمعیت سلام نظامی نمی‌دهند. در فضای این روزهای رنگ پریده، فضایی که از سرمستی تهی است، آوای دسته جمعی دیگری به گوش می‌آید:

صدای خشن لاشخورها و کفتارهایی که گرداگرد میدانهای نبرد پرسه می‌زنند... و در دل این انجمن شبانه‌جادوگران فاجعه‌ای با دامنه‌جهانی برپا شده است: تسلیم سوسیال دموکراسی بین‌المللی.»

قلم رزا، آکنده از غیظ و روشن‌بینی، بر کاغذ می‌دود: «جنگ کنونی نه تنها یک کشتار عظیم، بلکه نیز یک خودکشی جمعی طبقه کارگر اروپایی به نظر می‌آید... یک دیوانگی، یک دوزخ خونین... سهام بالا می‌روند و پرولترها فرو می‌افتند!».

این مواد محترقه‌ای را که از یک سلول بارنیم‌اشتراسه خارج می‌گردد، همه مردان و زنان آلمانی که در اثر جنگ عصیان زده‌اند، در خود فرو می‌برند - و چنین کسانی اندک‌اندک بر تعدادشان افزوده می‌شود.

جزوه جونیوس در زوریخ چاپ شده - و لئو یوگیشس به این وظیفه پرداخته است - اما مرز را پشت سر گذاشته است. این جزوه به زودی در سراسر اروپا شناخته می‌شود. و رزا می‌خواهد که «فوراً به فرانسه ترجمه گردد».

باید گفت که در این ماه فوریه ۱۹۱۶، پس از یک سال زندان، او، برعکس، هیچ چیز از «اراده عمل‌کننده» خود را از دست نداده است.

می‌داند که بزودی آزاد می‌شود. به شرایط بازگشتش به زودنده هم می‌اندیشد؛ چهره دیگری از رزا: او، روز ۷ فوریه به گرتروود زلوتکو می‌نویسد: «همه مرا از این می‌ترسانند که آپارتمان خود را در وضع و حال نامناسبی باز خواهم یافت».

روز ۱۸ فوریه ۱۹۱۶، به او اعلام می‌کنند که اجازه دارد زندان بارنیم‌اشتراسه را ترک نماید. زنی مانند او را قدرت برای چه مدت می‌تواند آزاد بگذارد؟

۱۸

«من غیر آن چوبی که پرچم را
به آن آویخته‌اند نیستم...»
(۱۸ فوریه - ۱۰ ژوئیه ۱۹۱۶)

در آغاز، رزا کارل لیب‌کنشت و ماتیلدا یاکوب را دید، که لبخند زنان به جانب او پیش می‌آمدند؛ کارل باز هم لاغرتر شده بود و عینکش در گودی چشمانش فرو رفته بود و ماتیلدا تقریباً شرمزده بود. رزا در همان حال که آنها را در بر می‌گرفت، به راستی بر این امر آگاهی یافت که آزاد است و از چنگال وزیر کشور پروس و رئیس پلیس برلین فون یاگورها شده است (برای چه مدت؟).

رئیس پلیس که از این آزادسازی نگران شده بود به وزیر کشور نامه‌نوشت تا در آن تأکید کند که رزا تا کجا می‌تواند خطرناک باشد.

آیا او به یاری «افراطیون» نمی‌شتافت؟ آیا «قدرت تبلیغات او از طریق گفتار و نوشتار» را حدس نمی‌زدند؟ آیا، از آنجا که دوران محکومیتش به سرآمده بود، نمی‌توانستند او را به خاطر امنیت و به اعتبار حکومت نظامی تحت نظر نگاه دارند؟ فون یاگو، سرانجام، با کسب این اطمینان که آزادی رزا به تظاهراتی علیه جنگ میدان نمی‌دهد، کوتاه آمده بود.

در این روز ۱۸ فوریه ۱۹۱۶، آنگاه که لشکریان آلمانی در برابر وردن تمرکز می‌یافتند تا ظرف سه روز به آن حمله برند، رزا لوگزامبورگ صدای بهم خوردن درهای زندان بارنیم اشتراسه را در پشت سر خود شنید.

رنگش به زردی می‌زد، صورتش لاغر شده بود و موهایش رنگ و جلایی نداشت؛ به سنگینی می‌لنگید و ماتیلد یا کوب، با همان نگاه اول، از این ظاهر بیمارگونه، از آثاری که یک سال زندان بر رزا نهاده بود متأثر گردید؛ نخستین کلماتی که ماتیلد، زمانی که سوار ماشین می‌شدند، بر زبان آورد این بود که از او درباره سلامتیش و وضع معده‌اش پرسد و به او توصیه نماید که استراحت کند. اما چشمان رزا از شادمانی و از اراده مشتاقانه می‌درخشیدند؛ او چنین زمزمه می‌کرد: «من به درد هیچ اهمیتی نمی‌دهم، وانمود می‌کنم که سالم خوب است و در واقع هم سالم خوب است».

و ناگهان، در حالی که ماشین در بارنیم‌اشتراسه به حرکت در می‌آمد، فریادهایی به گوش رسیدند. رزا در عقب ماشین نشسته بود و این زنانی را که می‌دویدند می‌نگریست؛ آنان گلپایی را پرتاب می‌نمودند و در حالی که بر روی پیاده رو جست و خیز می‌کردند، به تکرار فریاد می‌کشیدند: «زنده باد رزا، زنده باد صلح». رزا بعداً حکایت می‌کند: «هزارتایی از آنها در خروجی زندان به پیشباز من آمدند».

این به راستی یک تظاهرات سیاسی نبود، بلکه خبر از حرکتی می‌داد سرشار از معنا: «رفقای برلینی»، به گفته رزا، بی هماهنگی واقعی قبلی، به محض اطلاع از آزادی او، از محلات پر جمعیت شهر آمده و یکدیگر را بازیافته بودند. در فضای شوم جنگ، این یک لحظه گردهمایی نمادین بود، یک حرکت حاکی از همبستگی که هریک از شرکت کنندگان - که در اصل زنان بودند - بدان احساس نیاز می‌کردند.

البته، این میل تنها شامل حال اقلیتی می‌شود و حتی در همان محله نمی‌دانند که این تجمع زنان چه معنایی دارد؛ زنانی که، در طی سه ساعت، از این دروازه به آن دروازه زندان می‌دوند، خودرویی را همراهی می‌کنند و گلپایی به جانب آن می‌اندازند. روزنامه‌نگار کاتر دونکر حکایت می‌کند: «در محله، شایعات متناقضی جریان داشت. بعضی‌ها می‌گفتند که یک بار کره رسیده است، و عده‌ای

ادعا می‌کردند که دوشس بزرگ لوگزامبورگ از آنجا عبور می‌نماید!».

رزا به تأثر آمده است، و نیز در اثر تنش روزهای انتظار به تحلیل رفته است، همان روزهایی که او در میان عدم اطمینان به آزادی خود و امید به تحقق آن گرفتار بود.

یک هفته بعد، او با یادآوری این پیشباز که از خود کوچه زندان آغاز شده بود، به رفقای سوسیالیست حومه مارین دُرف نامه می‌نویسد، تا از آنها سپاسگزاری کند. او می‌گوید: «من هرگز جرأت نکرده‌ام چنین پیشبازی را حتی در خواب بینم، زیرا که زندان، به طور طبیعی، بخشی از حرفه ما به عنوان پیکارگران پرولتری آزادی است، و روسیه مرا عادت داده است که چنین تلقی کنم که ورود و خروج از این دیوارها یکی از پیش‌پا افتاده‌ترین امور است».

او تلاش می‌کند که بر خود مسلط بماند و خویش را به دست هیچان و احساس نسپارد، اما، در واقع، گلویش فشرده است. پس از یک سال تنهایی، این غوطه‌وری در جمعیتی که همبستگی خود را به او نشان می‌دهد، به لرزه‌اش می‌اندازد. و این جز آغاز کار نیست.

تازه، در معیت کارل لیب‌کنشت و ماتیلدیاکوب، به کاشانه خود در زودنده وارد شده است که مارتا زُنباوم حاضر می‌گردد. و خود را در آغوش رزا می‌اندازد. بعد، کاته دونکر حکایت می‌کند که «به ناگهان در باز می‌شود و شصت تا هفتاد و پنج زن تحت هدایت ماتیلد و ورم داخل می‌شوند - چیزی که سرگیجه آور است - و بیم آن می‌رود که گلها و هدایای متعدد واژگون گردند. در این موقعیت دشوار، من خطابه بسیار کوتاهی ایراد کردم و تمامی زنان را با خود بردم».

روشن است که رزا به پایان مقاومت عصبی خود رسیده است. او عرض اندام می‌کند. چند روز بعد، با توصیف صحنه برای کلارا زتکین، می‌گوید: «کاشانه من

مملو از هدایا بود و هنوز هم هست. سبدهای گل، انواع شیرینی خشک و تر، قوطیهای کنسرو، بسته‌های چای، صابون، کاکائو، ساردین، سبزیهای بسیار مرغوب - گویی که در یک خواربار فروشی مخصوص هستیم - همه اینها را این زنان فقیر، این زنان صاحب‌دل، خود فراهم کرده بودند، خود به صورت کنسرو در آورده بودند، خود آورده بودند. تو به خوبی می‌دانی که من وقتی که این صحنه را می‌بینم چه احساسی پیدا می‌کنم. از سرگشتگی، بغض گلویم را می‌فشارد و تنها این اندیشه مرا دل‌داری می‌دهد که، در چنین حالتی من چیزی جز آن دیرک نیستم که این زنان رایت اشتیاق خویش را به قصد مبارزه عمومی بدان آویخته‌اند».

چند روز بعد، سوسیالیستهای مارین دُرف او را به طور رسمی پذیرا خواهند شد و هیجان رزا نیز شدید خواهد بود، چرا که رئیس جلسه برایش توضیح می‌دهد که زنان به طور خود جوش عمل کرده‌اند تا بر کسی درود فرستند که «نزد ما جایش خالی بوده است، کسی که بارهبران حزب، واقعیت حال آنان را با صراحت و قاطعیت بازگو می‌کند، چرا که زنی است که، در حلقه‌های بالای حزب، ترجیح می‌دهند که او را در حال ورود به زندان ببینند تا در حال خروج از آن...».

تمامی این نشانه‌ها، در ظرف چند روز، به رزا این احساس را می‌دهند که «پس از یک سال، در راستای تصریح و تقویت اختلافات عقیدتی، گام عظیمی برداشته شده است...».

وقتی که او قادر می‌شود حرف بزند، تکرار می‌کند که «پرشورترین و ناشکیباترین امیال، او را بر می‌انگیزند که پیکار نماید و کار کند» (او چنین راز دل می‌گوید که بس که، محصور در سکوت سلول خویش، جز به صورت مکتوب با خارج ارتباط برقرار نکرده، عادت گفت و گورا از دست داده است، و بیشتر اوقات «بهت زده» می‌باشد). و با ایمانی که هیچ چیز خدشه دارش ننموده است، اعلام می‌کند که «پیش از هرچیز به منطق عینی تاریخ اعتماد» می‌ورزد، همان که

«وظیفه شفاف سازی و روشنی بخشی خود را به گونه ای خستگی ناپذیر به انجام می‌رساند».

در واقع، رزا باید تلاش گسترده‌ای به عمل آورد تا، در هر لحظه، خود را بر سرپا نگاه دارد. او غالباً، در صندلی راحتی خود، نشسته می‌ماند، سر در گریبان، همچون پرنده‌ای بیش یا کم هراسان، و گوش فرا می‌دهد و چند کلمه‌ای در پاسخ می‌گوید. او، به گفته خود، «تحت مراقبت دقیق پزشکی» است: «و حتی اگر جز نیمی از نسخه‌ها را به کار نمی‌بندم، باز هم وضع ظاهریم اصلاً به آن اندازه گِیرا نیست که بخواهم خود را بدین گونه به دوستانم نشان دهم...».

و در حالی که او اعتمادش به تاریخ را و رضایتش از تحول وضعیت در ظرف یک سال را، تکرار می‌کند، به صدای کوتاه می‌گوید که بر سر آنست که «چیزی جز تصویر نومیدی عرضه کند». اما اینها کلماتی بیش نیستند.

تفاوت میان انزوای زندان و جمعیت دوستان گرداگرد او، بسیار زیاد و بسیار سریع بوده است. او اقرار خواهد کرد: «در نخستین روزهای آزادی، احساس بدی داشتم».

رزا، بدین ترتیب، حقیقت خود را آشکار می‌سازد: از نظر عصبی شکننده، به هیجانات حساس. به طبیعت، او زنی نیست که یخزده بماند. او در اثر سیلانهای عاطفی به لرزه می‌آید، اما اراده و ذکاوتش او را به صورت آدمی در می‌آورند که، حتی در فوق‌العاده‌ترین شرایط، خونسردی خود را حفظ می‌کند.

وانگهی، او قادر است به این پیکار که علیه خودش به پیش می‌برد اقرار نماید، زیرا که نیز می‌داند که آنان که بدین گونه محرم راز او می‌شوند، بهمین خاطر، بیشتر دوستش خواهند داشت! مهارت در عین صمیمیت، زیرکی در عین یکرویی: رزا یک آدم ساده نیست.

او خواهد گفت: «اعصاب من، که در تمام طول اقامت در بارنیم اشتراسه مهارش کرده‌ام، در برابر نخستین هجوم احساسات پایداری نکرده‌است، و من

دستخوش آن چنان دل بهم خوردگی شدم که مرا مبارزه‌ای می‌بایست تا کوچکترین کلامی از خود برون کشم؛ به زحمت می‌دانستم که در درونم چه می‌گذرد».

اما، او خود را در این سراشیبی رها نمی‌کند. او سرسخت می‌شود، مقاومت می‌کند، و سرزمینی را که از دست داده است و جب به جب باز پس می‌گیرد. می‌گوید: «و زان پس، خود را جمع و جور کرده‌ام».

چه کسی، حتی از زنانی که در بعد از ظهر هجده فوریه به کاشانه رزا در زودنده داخل شدند می‌دانستند که بر او چه می‌گذرد؟ او به لوییز کائوتسکی خواهد گفت: «حتی نمی‌توانی تصور کنی که چه شکنجه‌ای است پذیرا شدن هشتاد نفر (دقیقاً هشتاد نفر شمارش شدند) در کاشانه من و با هر کدام چند کلمه‌ای حرف زدن».

او قصد خویش را پنهان کرده است.

وضع جسمانی رزا و نگرانیهایی که بدان خاطر احساس می‌کند هرچه باشد، او جز یک هدف ندارد: عمل کردن. می‌گوید: «من، با یک اشتباهی عظیم برای کار، به آزادی بازگشته‌ام».

نخست، او نزدیکانش را باز می‌یابد، کسانی را که در همان پیکاری درگیرند که خودش؛ یعنی علیه جنگ، و لِه نقد مواضعی که اکثریت SPD اتخاذ کرده‌اند. روز ۲۷ فوریه، نه روز پس از آزادی، رزا این گروه کوچک را در خانه «پیرمرد»، فرانتس مهرینگ، ملاقات می‌کند؛ او هفتادمین زاد روز خود را جشن می‌گیرد.

پیوندهای میان رزا و او تقویت شده و از احترام متقابل نیرو گرفته‌اند حتی اگر رزا، در نطق کوتاهی که در جریان این شبانه دیدار ایراد می‌کند - و آن را «مهم و پرشکوه» می‌خواند - قدری هم درباره احساساتش به مبالغه می‌پردازد. اما این

هم به راستی که ضروری است.

مهرینگ یک نویسندهٔ پیر است که باید با او چرب زبانی نمود. رزا می‌گوید: «شما نمایندهٔ فرهنگ روشنفکری اصیل در تمامی شکوه و در تمامی سرزندگی آن هستید... شما بار میراث مارکس و انگلس را بر دوش می‌کشید». بی‌تردید، رزا از آنچه می‌اندیشد فراتر می‌رود؛ اما آنچه او نزد مهرینگ ارج می‌نهد، اینست که وی در «فروپاشی وحشتناک ناشی از جنگ جهانی»، این امتحان حق و حقیقت، نلغزیده و همچون همگنان خویش عمل ننموده است، یعنی آن به اصطلاح «وارثان فلسفه کلاسیک که به گدایان بینوایی می‌مانند که خوره گرفته‌اند». او سنگر خویش را ترک نگفته است. او بی‌وقفه گفته است که «سوسیالیسم، قضیهٔ سیم و زر انبوه نیست، بلکه درکی والا و سربلند از جهان هستی و انسان است».

با این چندکلام، که شبی در میان دوستان، به مناسبت یک زادروز، بر زبان رزا جاری می‌گردد، معلوم می‌شود که داوری او در این سال ۱۹۱۶، بسی بیش از یک داوری سیاسی است؛ این یک داوری اخلاقی است - و در این احساس، کسانی که با او نزدیکند، نیز سهیمند. این داوری شامل حال اعضای رهبری SPD می‌شود که سیاست جنگی را برگزیده‌اند. اینان تسلیم شدگانند. و روشنفکرانی که به آنان پیوسته‌اند بدتر از آنانند. رزا می‌گوید: «می‌توانیم به اینها که می‌روند، با نیشخندی بنگریم».

این آمیزهٔ تلخکامی، تحقیر و غرور به رزا و دوستانش - که اندک اندک انترناسیونالیستها یا اسپارناکیستها نامیده می‌شوند - این یقین را می‌دهد که اخلاقاً حق دارند، و چنین اطمینانی را - که غالباً چشم بسته است - در مورد وضعیت واقعی افکار عمومی یا حزب نیز می‌بخشد و همهٔ مصالحه‌ها را دشوار می‌سازد.

آیا می‌توان با آنچه مورد تحقیر و بیزاری است، حتی به گونه‌ای تاکتیکی پیوند